

مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی

ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)



مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی

مارکس و انگلس به عنوان رهبران جهانی پرولتاریا مخالف مداخله استعماری کشوری بر کشور دیگر بودند زیرا مداخله ویران‌گر بوده و مداخله‌گران فقط به خاطر تامین منافع خود و نه هرگز مردم مورد هجوم، می‌اندیشند. برای مارکس و انگلس که در دوران مترقی بودن بورژوازی می‌زیستند، معیار تایید این و آن جنبش ملی این بود که آیا نقش مثبتی در نابودی فیودالیزم، رشد سرمایه‌داری و مساعد ساختن شرایط انقلاب سوسیالیستی کارگران ایفا می‌کند و آیا در مقابل استبداد تزاری (که در آن زمان دژ ارتجاع اروپا و دشمن نه تنها جنبش‌های سوسیالیستی بلکه دموکراسی بورژوازی، لیبرالیزم و وحدت ملی - ایتالیا و آلمان - به شمار می‌رفت) می‌ایستد؟ از این جاست طرفداری آنان از حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم و جنبش‌های استقلال‌طلبانه آلمان و لهستان و مجارستان با وصف سلطه اشراف بر رهبری آن‌ها، و مخالفت شان با جنبش‌های چکسلواکی و اسلاوهای جنوبی که بر آنها طبقات پیش سرمایه‌داری مسلط بوده و توسط تزاریزم برای تقویت و توسعه استبداد روسی به کار گرفته می‌شدند. هکذا مارکس و انگلس ضمن ضدیت با غارت و استثمار استعماری، خود را به دفاع از هر خیزش حکام و سرداران قبیله‌ای که نماینده جنبش انقلابی بورژوازی نه بلکه تلاش فیودالان یا مستبدان بومی برای تسلط بر دهقانان «شان» می‌بود، ملزم نمی‌دانستند.^۱

^۱ - انگلس در نامه‌ای به برنشتین در باره قیام احمد اعرابی پاشا علیه بریتانیا می‌نویسد: «فکر می‌کنم ما به خوبی می‌توانیم در کنار دهقانان ستمدیده عرب قرار بگیریم بدون توافق با توهم جاری آنان (دهقانان قرن‌ها باید فریب بخوردند تا از تجربه بیاموزند)، و در مقابل قساوت انگلیس‌ها بایستیم بدون جانب‌داری از مخاصمان نظامی آنان در لحظه کنونی.»

در عین حال مارکس و انگلس از تقبیح شوونیزم برخی جنبش‌های ملی بورژوا دموکراتیک غافل نبودند. زمانی که شوونیزم جنبش بورژوا دموکراتیک مجارستان در ۱۸۴۸ اسلاوهای جنوب را برانگیخت، سرکوب قیام دموکراتیک چک‌ها علیه اتریش و فیودالان چکی توسط اتریش و عدم پشتیبانی جنبش آلمان از آزادی چک‌ها و سایر ملل ستم‌دیده را محکوم کرده و برخورد خصمانه اتریش و آلمان را عامل لغزیدن چک‌ها به دامان ارتجاع تزاری می‌دانستند. علاوفا آنان مخالف ادعای بورژوازی آلمان بر قسمتی از خاک لهستان بودند.^۲

لنین و جنبش‌های ملی

برخی از ترسکیست‌ها و چپ‌ها با این ادعا که چون طالبان و القاعده علی‌رغم ستم‌گری بر مردم افغانستان، جنگی ضدامپریالیزم امریکا را پیش می‌برند، دفاع از آنان را با استناد به گفته‌ی لنین در «سوسیالیزم و جنگ» موجه می‌دانند که:

«برای مثال اگر فردا مراکش به فرانسه اعلان جنگ دهد، هندوستان به انگلستان، ایران یا چین به روسیه، و سایر نمونه‌ها از این گونه، چنین جنگ‌هایی صرف‌نظر از این که کدام کشور مبادرت به آغاز جنگ کرده؛ «عدالانه» و «دفاعی» محسوب می‌شوند و هر سوسیالیستی خواهان پیروزی طرف ستم‌دیده، وابسته و نابرابر با ستم‌گر، برده‌دار و «قدرت‌های غارتگر خواهد بود.»

و نتیجه می‌گیرند که در این جا سیاست نهفته در پشت جنگ مطرح نیست زیرا «آغازکننده حمله» خود نشان می‌دهد که چرا جنگ برپا شده است و همین کافیسیت دریابیم که یک کشور کوچک مستعمره بوده و کشور دیگر قدرتی امپریالیستی و علاوفا باید به رژیم‌های کشورهای تحت ستم مذکور توجه نمود تا

^۲ - به خاطر درک و تحلیل مسایل امروز، منطقی نیست همیشه به زمان مارکس و انگلس که مسایل آن خیلی متفاوت با امروز است، رجوع نمود. ذکر نمونه‌های مخالفت یا هم‌نوایی مارکس و انگلس با جنبش‌های معین جهت تاکید روی این نکته است که دید آنان به جنبش‌های ملی، نه بر اساس عدالت ناب و احساسات بشردوستانه نسبت به ملل تحت ستم بلکه بر اساس تحلیل مشخص هر جنبش و از موضع و منافع پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی در مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی مبتنی بود.

وضعیت جنبش توده‌های آنها.

این تحریف و درکی واژگونه از آموزش لنین است. لنین سنجش جنگ بدون در نظر داشت پایه سیاسی آن و نقش طبقات مختلف در آن را ممکن نمی‌دانست. او بر بنیاد طبقاتی جنگ تاکید می‌ورزید و نه این که آن را صرفاً به «آغازکننده» تقلیل دهد: «این جنگ، ادامه سیاست "انضمام" است، یعنی همانا سیاست فتح و تسخیر، سیاست دزدی کاپیتالیستی از سوی هر دو گروه درگیر در جنگ. این هم که کدام یک از این دو دزد قبل از دیگری چاقو را کشیده، اهمیت چندانی برای ما ندارد.»^۳ «آغازگر» بودن یک طرف جنگ نمی‌تواند دال بر «ستم‌دگی» طرف دیگر باشد.^۴

لنین جمله معروف کلاوز ویتز را که «جنگ ادامه سیاست است با وسایل دیگر یعنی قهر» آورده می‌افزاید: «طی دهه‌ها و قریب طی نیم قرن، دولت‌ها و طبقات حاکم انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و اتریش و روسیه سیاستی مبتنی بر غارت مستعمرات، ستم‌گری بر ملل دیگر و سرکوب جنبش طبقه کارگر را دنبال کرده‌اند. این و فقط این سیاست است که در جنگ جاری ادامه یافته است. مخصوصاً سیاست اتریش و روسیه چه در هنگام صلح و چه در هنگام جنگ عبارتست از سیاست برده کردن و نه آزاد کردن ملل.

برعکس، در چین، ایران، هند و سایر کشورهای وابسته، ما طی دهه‌های گذشته شاهد خیزش ده‌ها و صدها میلیون مردم در سطح حیات ملی آنان برای رهایی از ستم قدرت‌های ارتجاعی "بزرگ" بوده‌ایم. جنگی که با یک چنان شالوده تاریخی به راه انداخته شده باشد می‌تواند حتی امروز هم جنگ بورژوازی متری و آزادیبخش ملی باشد.»

^۳ - «سوسیالیزم و جنگ»

^۴ - تاریخ حاکی از آن است که امپریالیست‌ها قبل از شروع هر جنگ پشت بهانه‌ای بوده‌اند و اگر آن را نمی‌یافتند، ایجاد می‌کردند. توجه شود به بهانه جنگ اول جهانی و بهانه‌های امریکا برای حمله به جاپان، ویتنام، کیوبا و غیره. غیر از امپریالیست‌ها، سیاست قدرت‌های ارتجاعی منطقه‌ای نیز در جنگ با هم نمی‌تواند با تکیه روی «آغازگر» بودن، روشن گردد. عراق بر ایران حمله کرد اما خمینی آن جنگ را «موهبت الهی» خواند و پایش را «نوشیدن جام زهر».

این دیدگاه در واقع ادامه آن چه است که وی خیلی قبل از این در «مسئله‌ی شعله‌ور شدنی در سیاست جهان» (۱۹۰۸) راجع به تغییر خصلت جنبش اظهار داشته بود:

«در چین هم جنبش انقلابی بر ضد نظام قرون وسطایی با نیرویی خاص در ماه‌های اخیر خودش را بروز داده است... شورش‌های تراز کهن چینی به ناگزیر به جنبش آگاهانه‌ی دموکراتیک ارتقا خواهد کرد.»

در «چین نو خاسته» (۱۹۱۲) بار دیگر به بیداری میلیون‌ها نفر اشاره می‌نماید: «چهار صد میلیون آسیایی عقب‌مانده به آزادی رسیده و به حیات سیاسی آگاهی یافته‌اند. یک چهارم جمعیت دنیا گویا از حالت رخوت به روشن‌گری، جنبش و پیکار برخاسته است... آزادی چین با اتحاد دهقانان دموکرات و بورژوازی لیبرال کسب شد. این که آیا دهقانان فاقد حزبی پرولتری، خواهند توانست مواضع دموکراتیک شان علیه لیبرال‌های مترصد فرصت‌گلیتیدن به راست را حفظ کنند یا خیر، چیزی است که آینده نزدیک نشان خواهد داد.» لنین در «سوسیالیسم و جنگ» هم بیداری توده‌های میلیونی در آسیا و خیزش‌های سال‌های قبل را مدنظر دارد که بر مناسبات طبقاتی آنها مکت و حمایتش را از آنها اعلام داشته بود.

در مقاله‌ی «دموکراسی و نارودنیزم در چین» (۱۹۱۲) منشا طبقاتی جنبش بورژوا دموکراتیک نو پا را در آسیا به طور کلی و در چین به طور اخص تشریح می‌نماید:

«آنچه در غرب فاسد شده، بورژوازی است که هم اکنون با گورکنانش پرولتاریا درگیر است. اما در آسیا هنوز بورژوازی‌ای وجود دارد که می‌تواند از دموکراسی راستین، رزمنده و پیگیر به دفاع برخاسته و راهروان شایسته مردان کبیر عصر روشنگری فرانسه و رهبران کبیر اواخر قرن هجدهم باشند.»

نماینده یا پایگاه اجتماعی عمده این بورژوازی آسیایی هنوز مستعد پشتیبانی از امری تاریخی مترقی، عبارتست از دهقانان. و در کنار آن بورژوازی لیبرالی وجود دارد که لیدرانس نظیر یوان‌شی‌کای قبل از هر چیز مستعد به خیانت‌اند: دیروز آنان از امپراتور ترسیده و خود را به پایش می‌انداختند؛ سپس با دیدن نیروی دموکراسی انقلابی و احساس پیروزی آن، به امپراتور خیانت کردند؛ و فردا طی معامله‌ای با یک امپراتور قدیم یا جدید "مشروطه خواه"، به دموکرات‌ها خیانت خواهند کرد.

رهایی واقعی خلق چین از بردگی دیرینه بدون شور و شوق بزرگ و صادقانه‌ی دموکراتیک که توده‌های زحمتکش را برانگیخته و آنان را توان اعجاز می‌بخشد و این در هر سطر پلاتنفرم سون‌یاتسن پیداست، میسر نخواهد بود.»

و همین موضوع را سال بعد (۱۹۱۳) در «اروپای عقب‌مانده و آسیای پیشرو» تصریح می‌دارد:

«در اروپای "پیشرو" تنها طبقه پیشرو پرولتاریاست. و حال آن که بورژوازی، که هنوز در قید حیات است، به منظور حفظ بردگی محض سرمایه‌داری، برای هر اندازه وحشی‌گری، درندگی و جنایت آماده است.

تصور نمی‌رود برای نشان دادن درجه فساد تمام بورژوازی اروپا بتوان مثالی بارزتر از این آورد که این بورژوازی بخاطر پیشبرد مقاصد آزمودنی کارگردانان مالی و سرمایه‌داران شید در آسیا از ارتجاع پشتیبانی می‌کند....

و اروپای "پیشرفته" چه می‌کند؟ چین را چپاول می‌کند و به دشمنان دموکراسی، به دشمنان آزادی در چین کمک می‌رساند!

تمام فرمانروایان اروپا، تمام بورژوازی اروپا با تمام نیروهای ارتجاعی و قرون وسطایی در چین متحد است.»

و در «در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (۱۹۱۴) با حرکت از موضع طبقاتی به مبارزه ضدامپریالیستی و نقش نیروهای دموکراتیک در آن، یادآور می‌شود:

«تا آنجا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستم‌گر مبارزه می‌کند، تا آنجا ما همیشه و در هر موردی و راسخ‌تر از همه طرفدار وی هستیم، زیرا ما شجاع‌ترین و پیگیرترین دشمنان ستم‌گری هستیم. در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری می‌نماید ما مخالف وی هستیم.»

تاکید لنین به مسئله، در «انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت ملل» (۱۹۱۶) هم وضاحت دارد:

«سوسیالیست‌ها نه تنها باید خواستار بدون چون و چرا و فوری و بدون غرامت آزادی مستعمرات باشند - و این خواست در مفهوم سیاسی‌اش چیزی کمتر از شناسایی حق تعیین سرنوشت نیست - بلکه به صورتی مصممانه از عناصر انقلابی‌تر در جنبش‌های بورژوا دموکراتیک برای رهایی ملی در این کشورها پشتیبانی و در صورت لزوم به شورش و جنگ انقلابی‌شان علیه قدرت‌های امپریالیستی که بر آنان ستم روا می‌دارند، یاری رسانند.»

پافشاری لنین بر ضرورت مبارزه انقلابیون کمونیست علیه انواع ارتجاع و جریان‌های گوناگون طبقاتی در

کشورهای مستعمراتی و وابسته، پشتیبانی از جنبش‌های ضدامپریالیستی در کشورهای ستمکش و تفاوت گذاردن بین آن جنبش‌ها و کشمکش طبقات ارتجاعی با امپریالیست‌ها، در اثر بزرگش «طرح اولیه تزه‌ای مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی» (۱۹۲۰) چنین بیان یافته است:

«لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطایی که در کشورهای عقب‌مانده صاحب نفوذ هستند.» و «لزوم مبارزه علیه پان اسلامیزم و جریانات نظیر آن که می‌کوشند جنبش‌های بخش ضدامپریالیزم اروپا و امریکا را با تحکیم موفقیت خان‌ها و ملاکین و آخوندها و غیره توأم سازند.»

و تنها راه حل مسئله ملی را غلبه بر سرمایه‌داری می‌داند که دیگر قادر به رهبری نیست و با هزار و یک رشته با امپریالیزم وصل است:

«در راس تمام سیاست کمینترن در مورد مسئله ملی و مستعمراتی باید نزدیک شدن پرولترها و توده‌های زحمتکش همه ملل و کشورها برای مبارزه انقلابی مشترک در راه سرنگون ساختن ملاکین و بورژوازی قرار داده شود. زیرا فقط این نزدیک شدن است که پیروزی بر سرمایه‌داری را که بدون آن محو ستم‌گری ملی و عدم تساوی حقوق ممکن نیست، تضمین می‌نماید.» (همانجا)

او علی‌رغم طرفداری از اتحاد جنبش‌های کمونیستی با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، با درنظرداشتن پایگاه طبقاتی آنها، کمونیست‌ها را از حل شدن در جنبش‌های ملی بر حذر می‌دارد:

«لزوم مبارزه قطعی علیه تمایلی که می‌کوشد به جریان‌های رهایی‌بخش بورژوا دموکراتیک در کشورهای عقب‌مانده رنگ کمونیزم بزند؛ انترناسیونال کمونیستی باید از جنبش ملی بورژوا دموکراتیک در کشورهای مستعمراتی و عقب‌مانده فقط بدان شرط پشتیبانی کند که عناصر احزاب پرولتری آینده که کمونیست بودن آنها فقط عنوان نباشد در کلیه کشورهای عقب‌مانده متحد گردند و با روح درک و وظایف خاص خود یعنی وظایف مربوط به مبارزه علیه جنبش‌های بورژوا دموکراتیک در داخل ملت خود، تربیت شوند؛ انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوایی مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده در اتحاد موقت باشد ولی خود را با آنها نیامیزد و استقلال جنبش پرولتری را، حتی در نطفه‌ای‌ترین شکل آن بی‌چون و چرا محفوظ دارد.» (همانجا)

علاوتاً لنین خطر بورژوازی ملی را هم برای توده‌های ستمدیده گوشزد می‌کند:

«بین بورژوازی کشورهای استعمارگر و مستعمره تعلقات خاصی وجود دارد و بنا بر این بورژوازی کشورهای

ستمدیده گاهگاهی - و احتمالا اغلب - در عین طرفداری از جنبش ملی، با بورژوازی امپریالیستی توافق کامل دارد یعنی در وحدت با آن علیه تمام جنبش‌های انقلابی و طبقات انقلابی می‌ایستد.» (گزارش به کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی، جولای ۱۹۲۰)

باید یادآور شد که لنین در نسخه نهایی «گزارش در باره کمیون مسایل ملی و مستعمراتی» به دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی، فرمول‌بندی حمایت از «جنبش ملی دموکراتیک» را به «جنبش ملی انقلابی» در کشورهای عقب‌مانده تعدیل و ابراز می‌دارد که جنبش ملی انقلابی می‌تواند فقط جنبش بورژوا دموکراتیک باشد اما لازم است بین انواع جنبش‌های بورژوا دموکراتیک فرق قایل شد.

و چکیده دیدگاه لنین در این هشدارباش او بازتاب دارد:

«اگر نمی‌خواهیم به سوسیالیزم خیانت کنیم، باید از هر شورش بر ضد دشمن عمده‌ی ما، بورژوازی دولت‌های بزرگ به پشتیبانی برخیزیم مشروط بر این که شورش از آن طبقه‌ای ارتجاعی نباشد.» (جمع‌بندی مباحثات درباره تعیین سرنوشت، ۱۹۱۶)

از تمام گفته‌های فوق که نظیر آنها در آثار لنین فراوان اند، بر می‌آید که او به طبقات و مناسبات طبقاتی در جنبش‌های ملی اهمیت بسزایی قایل بود و منظورش از برپایی میلیون‌ها نفر در حیات سیاسی، جنبش‌های مذکور است. بر این محمل است که باید «سوسیالیزم و جنگ» را درک کرد. لنین سرشت بورژوا دموکراتیک، بیداری ملی، مناسبات طبقاتی و نقش توده‌ها را که مایه انقلابی شدن بستر جنبش‌های آزادیبخش ملی است، در هنگام نوشتن «سوسیالیزم و جنگ» نمی‌توانست در نظر نگیرد.

استالین و جنبش‌های ملی

عده‌ای از چپ‌ها با اتکا به نقل قول مشهوری از اثر استالین «راجع به اصول لنینیسم»^۵ می‌خواهند دفاع از

^۵- استالین در «راجع به اصول لنینیسم» می‌نویسد: «انقلابی بودن حتمی اکثریت هنگفت جنبش‌های ملی همان قدر نسبی و دارای اشکال مخصوصی است که احتمال ارتجاعی بودن برخی از جنبش‌های جداگانه ملی نسبی و دارای شکل‌های مخصوصی می‌باشد. لازمه جنبه‌ی انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیزم به هیچ وجه آن نیست که عناصر پرولتاریایی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه انقلابی و جمهوری خواهانه و یا متکی

طالبان را توجیه نمایند که به دلایل ذیل مردود است:

۱) استالین به مثابه ادامه‌دهنده و مدافع راه لنین، معرف لنینیسم و مبرزترین تیورسین مسئله ملی، در برخورد به جنبش‌های رهایی‌بخش و ضد امپریالیستی، همسان لنین به مسئله ماهیت آن جنبش‌ها بی‌اعتنا نبوده است. خطر عناصر ارتجاعی و قرون‌وسطایی و حتی بورژوازی ملی در مبارزات ملل ستم‌دیده، این که مبارزه ضد امپریالیستی به معنی تعطیل مبارزه طبقاتی در مستعمرات نیست، ارتباط حیاتی جنبش‌های ضد امپریالیستی با جنبش پرولتاریای جهانی، معیار سنجش جنگ‌ها و سایر مسایل جنبش‌های ملی، در واقع با جمله زیر بر تمام آموزه‌های لنین صحنه نهاده و در عمل به آنها پابند بوده است:

«مسئله بدین قرار است که آیا امکان‌های انقلابی که در بطون نهضت آزادیخواهانه‌ی انقلابی ممالک مظلوم نهفته است، اکنون به انتها رسیده است یا نه و اگر نرسیده است آیا امید و اساسی وجود دارد که بتوان از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده نمود و کشورهای غیر مستقل و مستعمره را از ذخیره‌ی بورژوازی امپریالیستی به ذخیره‌ی پرولتاریای انقلابی و به متفق وی تبدیل نمود؟ لنینیسم به این سؤال جواب مثبت می‌دهد، یعنی به وجود امکان‌های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادیخواهانه معتقد بوده و استفاده از آنها را برای محو دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیسم ممکن می‌داند.»

یعنی استالین به وجود «امکان‌های انقلابی» در جنبش‌های آزادیخواهانه -ولو هم رهبری را در دست نمی‌داشتند- معتقد بود؛ یعنی جنبشی را که فاقد «امکان‌های انقلابی» می‌بود نه ملی و آزادیخواهانه بلکه از بیخ و بن ارتجاعی می‌دید؛ یعنی بین جنبش‌های واقعا ضد امپریالیستی با «امکان‌های انقلابی» و جنبش‌های «ضدامپریالیستی» ارتجاعی فرق قایل بود؛ یعنی به پیوند بین مبارزه طبقاتی و مبارزه

بر دموکراسی باشد مبارزه امیر افغان برای استقلال افغانستان با وجود نظریه سلطنت‌طلبی او و اعوان و انصارش از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است زیرا این مبارزه امپریالیسم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آن را از ریشه متزلزل می‌سازد.... مبارزه‌ی بازرگانان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال نظر به همین جهات از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است با وجود این که لیدرهای نهضت ملی مصر از طبقه‌ی بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیسم هستند... من دیگر راجع به نهضت‌های ملی سایر کشورهای غیرمستقل و مستعمراتی بزرگ‌تر از قبیل هندوستان و چین صحبت نمی‌کنم که هر قدم آنان در راه خلاصی، اگر هم منافعی تقاضاهای دموکراسی رسمی باشد، معذک مثل ضربه‌ی چکش نجار بر مغز امپریالیسم بوده و بی‌شک قدم انقلابی محسوب می‌شود.»

ضدامپریالیستی باور داشت.

آیا در «تحریک طالبان» ذره‌ای از این «امکان‌ها» وجود دارد؟ آیا طالبان وجود کوچک‌ترین عنصر حامل آگاهی انقلابی را لحظه‌ای تحمل می‌توانند؟ آیا در دنیا جنبشی انقلابی هست که طالبان را ممد آن شمرد؟

۲) استالین در مقاله «راجع به طرح مسئله ملی» (۱۹۲۱) نشان می‌دهد که طرح و حل مسئله ملی از دید لنینیزم متفاوت از دید انترناسیونال دوم است و به چهار عنصر اساسی در تیوری لنینیستی مسئله ملی اشاره می‌نماید که نکته‌های اول و دوم به اختصار عبارتند از:

«نخستین نکته امتزاج مسئله ملی به عنوان بخشی از مسئله عمومی رهایی مستعمرات به طور کلی می‌باشد... در دوران انترناسیونال دوم تحدید مسئله ملی به یک دایره کوچک مسایل منحصرًا مختص به ملل "متمدن"، امری عادی بود... ده‌ها و صدها میلیون انسان در آسیا و افریقا که به سخت‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین شکل از ستم ملی رنج می‌بردند، قاعدتا در میدان دید "سوسیالیست‌ها" وجود نداشتند و نمی‌توانستند دریابند که محو ستم ملی در اروپا بدون آزادی خلق‌های مستعمرات در آسیا و افریقا از ستم امپریالیستی قابل فهم نیست و با هم پیوندی ارگانیک دارند. این کمونیست‌ها بودند که نخستین بار پیوند بین مسئله ملی و مستعمرات را آشکار و آن را از لحاظ تیوریک ثابت نموده و پایه‌ی فعالیت‌های انقلابی خود قرار دادند....»

نکته سوم برملا نمودن پیوند ارگانیک بین مسئله ملی و مستعمراتی با مسئله سلطه سرمایه، مسئله واژگونی سرمایه‌داری و مسئله دیکتاتوری پرولتاریایی است... در دوران انترناسیونال دوم... تصور می‌شد که انقلاب پرولتری بدون حل رادیکال مسئله ملی و حل مسئله ملی هم بدون واژگونی سرمایه، و بدون و قبل از پیروزی انقلاب پرولتری انجام پذیرفتنی است....

پیروزی انقلاب پرولتاریایی جهانی فقط در صورتی تضمین شده می‌تواند که پرولتاریا قادر باشد پیکار انقلابی‌اش را با جنبش رهایی‌بخش توده‌های رنجبر ملل نابرابر و مستعمرات علیه سلطه امپریالیستی و برای دیکتاتوری پرولتاریا، عجین سازد.»

آیا پرولتاریایی انقلابی در جهان هست که بخواهد یا بتواند پیکارش را با طلبه کرام عجین سازد؟

۳) استالین اظهار می‌دارد: لنینیزم «به وجود امکان‌های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادیخواهانه معتقد بوده و استفاده از آن‌ها را برای محو دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیزم ممکن می‌داند... از این جاست

لرزم کمک، آن هم کمک قطعی و جدی پرولتاریای "ملل راقیه" به نهضت‌های آزادیخواهانه ملل مظلوم و غیر مستقل.»

ولی بلافاصله می‌افزاید: «معنای این آن نیست که پرولتاریا باید به هر (تاکید از استالین) قسم نهضت ملی یعنی در همه جا و همیشه و در تمام موارد بخصوص کمک نماید. سخن ما این جا در باب مساعدت به چنان نهضت‌های ملی است که باعث ضعف و سرنگونی امپریالیزم شود نه آن که سبب استحکام و ابقای آن گردد.» هکذا او از انقلابی بودن «اکثریت هنگفت» جنبش‌های ملی و نه از همه‌ی آنها و از «احتمال ارتجاعی بودن برخی از جنبش‌ها» حرف می‌زند و به ارتجاعی خواندن برخی جنبش‌های ملی اسلاوهای جنوبی از سوی مارکس و انگلس اشاره می‌نماید.

انقلابیون «با هر قسم نهضت ملی» به دید مثبت نمی‌نگرند. تنها بخشی از ترسکیست‌ها و شوونیست‌های «چپ» و «ضدامپریالیست»های کاذب اند که از لفاظی‌ها یا رفتار سالوسانه «ضدامپریالیستی» بنیادگرایان به وجد می‌آیند.^۶

فرضا طالبان و سایر باندهای بنیادگرا را «نهضت ملی» بیانگاریم، آیا جستجوی «امکان‌های انقلابی در

^۶ اینان به روی خود نمی‌آورند که طالبان زابیده کجاست؛ که امپریالیزم امریکا از این که مبدا انقلاب راهش را به سوی سوسیالیزم باز کند، با مشورت متحدانش در گوادلوپ به شرط حفظ نظام سرمایه‌داری و ارتش شاهنشاهی، قلع و قمع بی‌محابای کمونیست‌ها و انقلابیون، و تضمین ادامه جریان نفت-خمینی را روی کار آورد و ۱۵۰ میلیون دلار به حسابش در فرانسه واریز شد؛ حماس را اسرائیل و عربستان در ۱۹۸۷ برضد سازمان توده‌ای و سکیولار آزادیبخش فلسطین و نیروهای چپ فلسطینی به وجود آورد؛ اسامه‌بن‌لادن از استخدامی‌های «سیا» بود برای گسیل دستجات مزدور عرب در جنگ ضدروسی افغانستان؛ رشته‌های «جماعت اسلامی» و دیگر احزاب بنیادگرای پاکستان با امریکا رازی است آشکار؛ عزیزتر بودن جانیانی بنیادگرا مثل گلبدین، سیاف، ربانی، مسعود و خالص نزد «سیا» را پدروخوانده‌های پاکستانی آنان هم منجمله در کتاب «دام خرس» از دگروال محمد یوسف تصدیق نموده‌اند. البته به هنگام صوابدید، «سیا» در زیر بال کردن سر این دردانه‌هایش مخصوصا که پوشاندن رازها مطرح باشد لحظه‌ای درنگ نخواهد کرد چنانچه اسامه و صدام و قذافی را صحرايي کشت تا رازهایش با آنان فاش نگردند؛ در کتاب «بازی شیطانی» و مأخذ دیگر داستان ایجاد و پرورش بنیادگرایی اسلامی توسط «سیا» مستند شده است؛ هم اکنون بنیادگرایان ضد بشار اسد و بنیادگرایان حاکم در لیبیا از مرحمت «سیا» و «موساد» بهره‌مند اند؛ هیچ تشکیلات اسلامی بنیادگرا نیست که مقدراتش به ایران، عربستان و امپریالیزم امریکا بسته نباشد.

بطون» آنها و امکان «سرنوونی امپریالیزم» توسط این مزدوران، به قول استالین مرغ زیر پلو را به خنده نمی‌آرد؟

۴) استالین با توجه به جناح سازشکار و جناح انقلابی بورژوازی ملی در «وظایف سیاسی دانشگاه خلق‌های خاور» (۱۹۲۵) گفت: «بورژوازی ملی سازشکار که از انقلاب بیشتر از امپریالیزم می‌ترسد و بیشتر نگران کیسه‌های پولش است تا منافع کشورش، این ثروتمندترین و متنفذترین بخش بورژوازی به طور کامل به طرف کمپ دشمنان آشتی‌ناپذیر انقلاب غلتیده و جبهه‌ای با امپریالیزم علیه کارگران و دهقانان کشور خودش ایجاد می‌کند. پیروزی انقلاب ممکن نیست مگر این که کمپ مذکور درهم شکسته شود. اما برای درهم شکستن آن اول باید بر بورژوازی ملی سازشکار تمرکز داد. خیانت آن را افشا نمود، توده‌های رنجبر را از زیر نفوذ آن بدر آورد و شرایط لازم برای تامین سرکردگی سیستماتیک پرولتاریا فراهم کرد. به سخن دیگر در مستعمره‌هایی نظیر هند، مسئله عبارتست از آماده کردن پرولتاریا جهت ایفای نقش رهبری در جنبش آزادیبخش و پایین کشیدن قدم به قدم بورژوازی و سخنگویانش از این مقام والا. وظیفه ایجاد جبهه‌ای ضدامپریالیستی و تضمین سرکردگی پرولتاریا در آن می‌باشد... در یک چنان کشورهایی استقلال حزب کمونیست باید شعار اصلی عناصر کمونیست پیشرو باشد چون سرکردگی پرولتاریا تنها به وسیله حزب کمونیست تامین شده می‌تواند. اما حزب کمونیست پس از تجرید بورژوازی ملی سازشکار می‌تواند و باید به منظور رهبری توده‌های وسیع شهری و روستایی خرده‌بورژوازی در مبارزه علیه امپریالیزم، وارد جبهه‌ای علنی با بخش انقلابی بورژوازی گردد.»

۵) استالین با قرار دادن امان‌الله خان در برابر سوسیال شوونیست‌های اروپا (کلاینس، شیدمان، رنودل و...) که علی‌رغم «انقلابی» و «سوسیالیست» نامیدن خود، برای تقویت و پیروزی امپریالیزم می‌کوشیدند، در حقیقت بین دو نوع جنبش -مترقی و ارتجاعی- خط‌کشی می‌نماید. آیا طالبان، پیشرفته‌تر از آن سوسیال شوونیست‌ها اند؟

۶) «اریک‌وان‌ری» نویسنده‌ای ضداستالین در کتاب «اندیشه سیاسی جوزف استالین: بررسی مبین‌پرستی انقلابی در قرن بیستم» ضمن اذعان به وفاداری تا آخر استالین به انقلاب، تلگرافی از او در ۱۹۲۰ به کمیته مرکزی را می‌آرد: «در ایران تنها امکان انقلابی بورژوازی متکی بر طبقات میانی وجود دارد که شعارش باید راندن انگلیس‌ها از ایران و تشکیل یک جمهوری واحد ایران باشد... مجلس موسسان انعقاد یافته و چند پارچگی و خان‌نشین‌ها با مرزهای گمرکی باید از بین بروند.» و از استالین نقل می‌کند: «حتی از دشمنان دموکراسی نظیر امیر افغانستان پشتیبانی به عمل آید مشروط به این که صادقانه ضداستعمار باشند.»

جز مدافعان «چپ» بنیادگرایان، کی طالبان را «صادقانه ضداستعمار» می‌داند؟

۷) استالین در نوشته‌ی «در باره طرح مسئله ملی» ضمن رد نظرات امپریالیستی اسپرنگر و باثوئر یادآور می‌شود: «مسائل ملی و مستعمراتی از مسئله آزادی از یوغ سرمایه جدایی‌ناپذیر اند»؛ «ملل و مستعمرات نابرابر بدون بر انداختن یوغ سرمایه نمی‌توانند آزاد گردند»؛ «پیروزی پرولتاریا بدون رهایی ملل و مستعمرات نابرابر از یوغ امپریالیزم نمی‌تواند پایدار بماند.»

و «جهت موفقیت در یک جنگ لازم است تا نه تنها در جبهه به پیروزی دست یافت بلکه همچنین باید پشت جبهه دشمن، نیروهای ذخیره‌اش را انقلابی نمود. پیروزی انقلاب جهانی پرولتری تنها زمانی تحقق یافته می‌تواند که پرولتاریا قادر به درآمیختن پیکار انقلابی‌اش با جنبش آزادیبخش توده‌های زحمتکش ملل و مستعمرات نابرابر علیه حاکمیت امپریالیستی و برای دیکتاتوری پرولتاریا باشد.»

آیا می‌توان هیستری ضداستالین نداشت ولی انگاشت که اگر او زنده می‌بود، موجوداتی مثل طالبان نیز به عنوان «جنبش آزادیبخش توده‌ای» مد نظرش می‌بودند؟ استالین نمی‌توانست به «جنبش» مخلوق و چاکر امپریالیزم ارزش «ملی» و «انقلابی» قایل باشد. اگر جریانی نظیر طالبان در سال‌های ۱۹۲۰ وجود می‌داشت استالین بدون تردید به آن به مثابه دست و دام امپریالیزم برای پیشبرد پان‌اسلامیزم می‌نگریست که لنین آن را افشا نموده است.

۸) طالبان خواستار فتح و اسلامی کردن کشورهای دیگر و اتحاد کشورهای اسلامی و برقراری «امارت امیرالمومنین» اند یعنی همان پان‌اسلامیزم. استالین ممکن نبود نیرویی مثل طالبان را ملی و ضدامپریالیست بانگارد که غیر از آن چه بر ملت افغانستان روا داشته، به جمهوری‌های جوان شوروی با جمعیت مسلمان «شریعت‌گرایی محمدی» را صادر کند.

۹) تصادفی نیست که استالین امان‌الله را مثال می‌آورد و نه مثلاً اتاترک یا حتی سون‌یاتسن را. زیرا مبارزه امان‌الله با امپریالیزم انگلیس و نیز رفرم‌هایش در کشوری برده‌داری نمی‌توانست برای وی جایگاه رفیع‌تری نداشته باشد:

- با روسیه انقلابی مناسبات برقرار کرد و طی سفری هشت روزه موافقت‌نامه‌های دوستی و عدم مداخله را به امضا رسانید؛

- بردگی را ملغا اعلام کرد؛

- مبارزان را از زندان رها و به مقامات کلیدی دولتی منصوب نمود؛

- متهم به کشتن پدر وابسته به انگلیس، فاسد و مستبد خود بود؛
- برای بنای معارف جدا از دین گام نهاد؛
- از قدرت و صلاحیت روحانیون کاست؛
- برای رفع حجاب همسرش را پیشقدم نمود؛
- چند همسری برای کارمندان دولت را ممنوع کرد؛
- تحصیل برای علمای دینی اجباری شد؛
- بر درآمد زمین مالیه وضع کرد؛
- اولین قانون اساسی در افغانستان، قانون نظام مالیاتی و قوانین دیگر را نافذ کرد؛
- شورای ملی را به وجود آورد و شماری از اصلاحات سیاسی، اجتماعی، حقوقی و قضایی را پیشنهاد کرد.
- او اراضی موقوفه (سلطانی) را در اختیار کشت‌گران قرار داد که در رژیم‌های بعدی دوباره منبع درآمد روحانیون گردیدند.

آنچه امان‌الله خان برای تبدیل افغانستان قرون وسطایی به افغانستان قرن بیستمی در سر می‌پروراند، به استالین حق می‌داد که مبارزه او را «انقلابی» بخواند. بنابراین مقایسه او با ملا عمر، مقایسه یک تجددطلب و ترقی‌خواه ضدامپریالیست با موجودی عصر حجر، دشمن خونی تمدن و فرهنگ و هر گونه آزادی منهای آزادی ستم بر زنان و آزادی سرمایه‌دار و فیودال شدن.^۷ مبارزه امان‌الله به استقلال افغانستان انجامید و اگر توسط انگلیس‌ها و گماشته‌های عامی و رهن‌شان حبیب‌الله (بچه سقو) با همیاری ملایان کرایه‌ای ساقط نمی‌شد، امروز افغانستان، در وحشت‌کده‌ی خیانت و جنایت خارجی و داخلی جان نمی‌کند و از آن وقت تا کنون انقلاب بورژوا دموکراتیک در آن نمی‌خفت.

استالین جنبشی را ملی، آزادیبخش و انقلابی می‌نامید که با وصف نداشتن «عناصر پرولتاریایی» و «برنامه انقلابی و جمهوری خواهانه و یا متکی به دموکراسی» امپریالیزم را «ضعیف، قوایش را تجزیه و آن را از ریشه متزلزل بسازد.»

^۷ - طالبان، «کار» با امریکا و میلیون‌ها دالر رشوت و پروژه یونوکال و مسافرت‌ها به شهرهای مختلف امریکا پذیرفتند؛ ولی امان‌الله از امپریالیزم انگلیس آن قدر نفرت داشت که معروفست پس از مصافحه با دیپلمات‌های انگلیسی، برای القای ذهنیت ضداستعمار انگلیس دست‌هایش را می‌شست.

مبارزه امان‌الله فاقد «عناصر پرولتاریایی» و «برنامه جمهوری خواهانه» بود. اما علاوه بر حمایت‌اش از جنبش آزادیخواهانه هندوستان، با توجه به جامعه‌ی به طور وحشتناک ظلمانی و بسته‌ی افغانستان، برنامه‌ی اصلاحی‌اش، تا اندازه‌ای حاوی ارزش‌های دموکراتیک بود. باور او به سکیولاریزم و مبارزه‌اش علیه ارتجاع مذهبی حتی در نطق‌هایش بازتاب می‌یافت.^۸ امان‌الله خان علیه اجداد طالبان در آن زمان و مالکان انگلیسی آنان کمر بسته بود. او با «طالبان» عصرش می‌جنگید و به همین سبب هم بود که استالین مبارزه‌اش را «انقلابی» نامید.

مائوتسه‌دون و جنبش ملی

عده‌ای از چپ‌ها در دفاع‌شان از طالبان، برخورد مائوتسه‌دون و حزب کمونیست چین به چانکایسک در «حادثه سیان» را مطرح می‌سازند.

اینان موقعیت خاص حزب کمونیست چین در سال ۱۹۳۶ و گومیندان و شخص چانکایسک را نمی‌بینند.

در ۱۹۳۶ که تجاوزکاران جاپان می‌خواستند از منچوریا به طرف جنوب چین پیشروی کنند، چانکایسک که مثل هر حاکم ضدملی و خاین از کمونیست‌ها بیشتر می‌ترسید تا از تجاوزکاران خارجی، می‌خواست تا به جای جنگیدن با جاپانی‌ها، حزب کمونیست را نابود کند. به قول خودش اول باید به «مسایل داخلی» رسید و بعد به «مسایل خارجی». در آن موقع که جنرالان طرفدار جنگ با جاپان، چانکایسک را در «سیان» دستگیر و سرنوشت‌اش را به حزب کمونیست سپردند، حزب به جای اعدام، او را واداشت تا از جنگ علیه حزب کمونیست دست گرفته و با تجاوزکاران جاپان بجنگد. چرا؟

- حزب با وصف داشتن ارتش، مناطق آزادشده و وجهه والا بین مردم، ده‌ها هزار رزمنده‌اش را طی راهپیمایی طولانی از دست داده، بیش از ۲۰ هزار عضو نداشت و تازه می‌خواست از راهپیمایی طولانی قد راست کند. «حادثه سیان» مساعدترین موقع بود که حزب شعار مقاومت ضد جاپان و ایجاد جبهه متحد

^۸ - از او نقل شده که در جمعی از ماموران دولت گفته بود: «من یک شاه انقلابی هستم و کسانی را که در مقابل اصلاحات من برای رفاه ملت قد علم کنند با این شمشیر (در حالی که شمشیرش را از نیام کشیده بود) سر خواهم زد.»

را وظیفه‌ای مقدم انگاشته، توده‌های وسیع‌تری را جلب، تحریکات چانکاپشک را خنثی و بدین ترتیب به بسط و تحکیم در تمام عرصه‌ها موفق گردد. در عین حال حزب کمونیست از کار بین دهقانان و آمادگی در صورت خیانت گومیندان غافل نبود.

- با آن که قدرت حزب کمونیست با گومیندان قابل مقایسه نبود ولی حزب می‌دانست که با اسارت چانکاپشک، ایجاد جبهه متحد با گومیندان از موضعی قدرت تلقی می‌شود و نه ضعف. حزب آگاه بود که چانکاپشک با دستگیر شدنش در واقع مرده است و بناءً نکشتن او برای حزب مفیدتر است تا غیر از افزایش حیثیت و پایه‌ی حزب بین توده‌ها، موجب تشدید تضادها در درون گومیندان شده و بخش‌های دیگری از آن را به طرفداری از سیاست جبهه متحد خواهد کشانید. شرایطی که بر اساس آنها چانکاپشک رها شد، متضمن سودهای مهمی برای مبارزه آزادیبخش حزب بود.^۹

باید دانست که اگر حزب چین ارتشی جنگاور و آبدیده نمی‌داشت، اصرار در ایجاد جبهه متحد نمی‌توانست برایش مطرح باشد.

حتی چانکاپشک، جلاد ده‌ها هزار کمونیست را هم نمی‌توان در ردیف ملامعمرها گذاشت.^{۱۰}

ناسیونالیزم گومیندان هم تا حدی عامل همسویی آن با حزب کمونیست و جنگیدن علیه جاپان بود. طالبان و سایر باندهای بنیادگرا، دشمن میهن‌پرستی و ناسیونالیزم مترقی بوده و وجود عنصر متمایل به ناسیونالیزم و دموکراسی را بین خود تحمل نمی‌توانند. در حالی که برای حزب کمونیست چین عضوگیری از درون گومیندان هم مطرح بود؛ مائوتسه‌دون از «رشد نیروهای چپ در درون گومیندان» و وجود شخصیت‌ها و گروه‌های بینابینی (غیر فعال یا بی‌طرف در جنگ با حزب کمونیست) در حزب و ارتش

^۹- رجوع شود به «اعلامیه در باره اعلامیه چانکاپشک»، جلد اول منتخب آثار مائوتسه‌دون.

^{۱۰}- او که از بوداییزم به مسیحیت گرایید، بنیادگرا نبود و خود را طرفدار «دموکراسی لیبرال» می‌خواند؛ همراه همسرش، «جنبش زندگانی نوین» را به منظور مدرنیزه کردن چین متحد و مستقل راه انداخت و به اصلاحاتی در نظام حقوقی و جزایی، بانکی و پولی، ساختن راه آهن‌ها، شاهراه‌ها و بهبود وضع معارف، صحتی، مخابرات و... دست زد.

چانکایشک سخن می‌گوید.

اشاره به «حادثه سیان» برای پشتیبانی از طالبان، جز سوءاستفاده از یک تجربه تاریخ درخشان حزب کمونیست چین نیست.

مائوتسه‌دون مبارزه برای رهایی از سلطه تجاوزکاران خارجی را از مبارزه علیه مرتجعان داخلی -دلایان خارجی- جدا نکرده و وظیفه انقلاب را سرنگونی هر دو می‌داند. در این جا فقط سه نقل قول او پیرامون دو وظیفه انفکاک‌ناپذیر ملی و دموکراتیک انقلاب را می‌آوریم تا با مقایسه آنها با اهداف و سیاست‌های طالبان دریابیم که مبارزه با امپریالیزم امریکا بدون مبارزه با بنیادگرایان از هر جنس که مانع تحقق وظیفه دموکراتیک و پیروزی جنگ آزادیبخش ضدامپریالیستی است، بی‌ارزش بوده؛ و کسی که به مضمون دموکراتیک جنبش ملی کم بها می‌دهد، ضدامپریالیستی قلابی و ارتجاعی به شمار می‌رود:

«از آنجا که وظیفه انقلاب ملی در چین اکنون در درجه اول عبارت است از مبارزه علیه امپریالیزم جاپان که به چین تجاوز کرده است و وظیفه انقلاب دموکراتیک هم باید انجام یابد تا پیروزی در جنگ بتواند حاصل گردد، لذا دو وظیفه انقلاب به هم وابسته شده‌اند. اشتباه است اگر تصور شود که انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک دو مرحله کاملا متمایز انقلاب هستند.»^{۱۱}

«جنگ مقاومت، وحدت ملی و ترقی سه اصل بزرگ است که حزب کمونیست... به پیش کشید. این سه اصل مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهد و از هیچ یک از آنها نمی‌توان صرفنظر کرد. چنانچه تکیه فقط بر روی جنگ مقاومت نه بر روی وحدت و ترقی گذاشته شود، چنین "جنگ مقاومت" نه استوار خواهد بود نه پایدار... (و) به تسلیم‌طلبی می‌گراید و یا به شکست می‌انجامد.»^{۱۲}

«دموکراسی برای مقاومت در برابر جاپان عنصر اصلی است؛ و مبارزه بخاطر دموکراسی عینا به معنی مبارزه بخاطر مقاومت است. مقاومت و دموکراسی متقابلا شرط یکدیگرند، درست همان طور که مقاومت و صلح داخلی یا دموکراسی و صلح داخلی شرط یک دیگر اند. دموکراسی ضامن مقاومت است و مقاومت

^{۱۱} - منتخب آثار، جلد ۲، ص ۴۷۰

^{۱۲} - منتخب آثار، جلد ۲، ص ۶۰۷

می‌تواند برای رشد جنبش بخاطر دموکراسی شرایط مساعدی ایجاد نماید. امیدواریم که در این مرحله جدید مبارزات مستقیم یا غیرمستقیم متعددی علیه جاپان داشته باشیم و مطمئناً نیز خواهیم داشت. این مبارزات جنگ مقاومت ضدجاپانی را پیش می‌رانند و به مبارزه بخاطر دموکراسی کمک زیاد می‌نماید. اما هسته و ماهیت وظیفه انقلابی‌ای که تاریخ بر عهده ما گذارده، مبارزه بخاطر دموکراسی است.»^{۱۳}